



جنایت و مکافات

بابیست تفسیر

فیودار داستای فسکی

ترجمه حمیدرضا آتش برآب



تفصیل کالکتیوں کا تلفظ و تولجہ ۱۱۱	۷
ملکیتیہ ۷۷۱	۹
(حکم میں نسبت لے) ۵۰۱	۵
حکم ۷۸۱	۶
حکومیت ۵۸۱	۷
بِحُسْنِ اُولِ ۴۴۱	۸
حکومیت ۴۷۱	۹
حکومیت ۱۸۱	۱۰
بِفَرَقَةٍ ۹۱۱	۱۱
لولائیتوں کی تینیاں ۷۲۱	۱۲
فہرست ۴۹۱	۱۳
جلد اول ۴۹۱	۱۴
بخش اول ۵۸۱	۱۵
بخش دوم ۹۲۱	۱۶۱
بخش سوم ۵۹۱	۲۵۷
بخش چہارم ۱۸۱	۵۱۹
بخش پنجم ۷۱	۶۷۵
پایان ۷۷۰۱	۸۱
جلد دوم ۹۹۰۱	۸۲۳
تفصیل کالکتیوں کا تلفظ و تولجہ ۷۷۱	۹۱
تفصیل کالکتیوں کا تلفظ و تولجہ ۷۷۱	۱۰۱۱
تفسیرها ۷۷۱	۱۰۴۵
۱. داستای فسکی بہ روایت میر سکی ۱۰۴۵	۱
۲. پیرامون جنایت و مکافات ۱۰۸۷	۲

ده جنایت و مکافات (جلد اول)

۱۱۱۱	۳. کلام آخر جنایت و مکافات. نیکالای ستراخوف.....
۱۱۳۳	۴. بیم و امید رازورزانه داستایفسکی. چارلز گری شاو.....
۱۱۵۵	۵. داستایفسکی. گئورگی لوکاج (با ترجمه رنه ولک).....
۱۱۸۳	۶. خداوندگاران مرگ و زندگی. رالف متلا.....
۱۱۹۹	۷. راسکولنیکاف و روان رنجوران فاکنر. ژان وايسگربر.....
۱۲۲۴	۸. معضل عقلانی. آنتونی دیوید ناتال.....
۱۲۸۱	۹. مسأله فرم در پایان بندی جنایت و مکافات. استیون کسدی.....
۱۳۱۶	۱۰. ایمان و اومنیسم داستایفسکی. ویکتور یرافی یف.....
۱۳۲۷	۱۱. شگردهای تقابل آگاهانه با حریف. والینینا ویتلوفسکایا.....
۱۳۴۹	۱۲. هنر جنایت و مکافات. ویکتور تراس.....
۱۳۹۵	۱۳. باختین و پایان بندی در گرد جیم و جنایت و مکافات. سدریک واتس.....
۱۴۲۹	۱۴. ژست و میمیک قهرمانان در جنایت و مکافات. سرگی پوخارچوف.....
۱۴۴۹	۱۵. چرایی آثار داستایفسکی. پردرگ سیکوواسکی.....
۱۴۸۱	۱۶. فلسفه قدرت در جنایت و مکافات. یکاتیرینا پوستنیکاوا.....
۱۵۰۲	۱۷. پافرانهادن: دو نوع آزادی در جنایت و مکافات. ریچارد آورامنکو.....
۱۵۳۷	۱۸. مکالمه شنیداری راسکولنیکاف از شنیدن تا گوش کردن. دانیل شومان.....
۱۵۶۶	۱۹. مفهوم قهرمان در جنایت و مکافات. ناتالیا تاراساوا.....
۱۶۰۶	۲۰. جامعه شایسته راسکولنیکاف. حمید رضا آتش برآب.....
۱۶۳۱	فهرست ترجمه‌های مشهور جنایت و مکافات
۱۶۳۹	طرح جلد های برگزیده جنایت و مکافات

لیست

۱	رسانیده به تجربه. نگذشته تجربه هر چیزی است..... ۰۹-۱
۲	غایق لشته آن تجربه. تلقیحه تجربه نهادیم ۷۸-۱

نامه که اینجا در تجربه نداشت و میگوید این حق فراموش نمایند و بجهت قضیه لعل که
نهایت عکاف و ناشی کلیع قهقهه ایم یکچه نسبت داشتم از زبانه ای را جسما هم مصلی
نکنم اما همه ای میگذرد این که چون یکی از اینها را که کسی نمایند از اینها مطلع نباشد
شکایت نمایند و هر کسی که تصریف نمایند خلاصه اینکه لعل اینها را نمایند و میگذرد

یک

بنتیجه اینکه اینها از این طبقه اند و میتوانند این حق را میگذرانند و این مشغله ای
میگذرد اینکه اتفاقاً اینها در همین شرایط این خبر مصلی اهانتی نمایند و از همان رسانی

حوالی غروب تبداری از اوایل ژولای، مرد جوانی از اتاقک
اجاره‌ای اش در کوچه سُتالیارْنی بیرون زد، پا به خیابان گذاشت
و آهسته و انگار که با تردید به سمت پل کوکوشکین رفت.

از رویه رویی با خانم صاحبخانه در راه پله قسر در رفت و بود.

اتاقکش، که بیشتر به صندوقخانه می‌مانست، درست زیر شیر وانی
یک ساختمان بلند پنج طبقه بود. صاحبخانه آن را همراه یک و عده
غذای روزانه و نظافت اجاره داده بود و خودش هم یک طبقه
پایین تر می‌نیست. به این ترتیب، مرد جوان هر بار که می‌خواست
بیرون برود، ناچار باید از جلو آشپزخانه خانم ردمی شد که مشرف
به پله‌ها بود و درش هم کم پیش می‌آمد چارتاق نباشد. هر بار
که از آنجا می‌گذشت حس در دنایی دست و پایش را می‌لرزاند
و چهره‌اش از شرم در هم می‌رفت. تا خرخره به صاحبخانه
مقروض بود و می‌ترسید چشم تو چشم شوند.

نه این که آن قدرها هم بزدل و توسری خور باشد، حتی کاملاً
بر عکس، اما مدتی می‌شد که بدخلق و عصبی شده بود و حالتی
شبیه به مالیخولیا داشت. چنان در خود فرو رفت و بود و از همه

نمی‌کنم، چون همه‌اش مشغول و راجی‌ام. شاید هم قضیه اینه که چون کاری نمی‌کنم، دارم یک‌بند ور می‌زنم. راجی را هم همین یک‌ماهه‌ای یاد گرفتم که شب‌وروز را یک گوشه افتاده بودم و فکر ... فکرِ هپروت بودم. حالا اصلاً چرا دارم می‌روم آنجا؟ آخر واقعاً ازم بر می‌آید؟ قضیه جدیه اصلاً نه بابا، هیچ هم جدی نیست. فقط دارم محض سرگرمی، تو ذهنم باهش بازی بازی می‌کنم. بازیم گرفته! آره، همینه! بازیه!

بیرون، وحشتناک گرم و شلوغ و خفه بود؛ همه‌جا را آهک و داربست و آجر و گردوخاک گرفته بود و آن تعفن مخصوص تابستانهای پتروبورگ. پتروبورگ جماعتی که از پس اجاره ویلای تابستانی برنمی‌آید، این بوراخوب می‌شناسد. اینها ناگهان اعصاب مرد جوان را، که خودش کوفته و وامانده بود، به طرز ناخوشایندی تحریک کرد. تعفن تحمل ناپذیر میکده‌ها که مخصوصاً در این قسمت شهر تعدادشان بیشتر هم بود و مستهایی که با وجود روز کاری هفته یکسره سر راهش سبز می‌شدند، منظره را چندش آور و اسفناکتر می‌کرد. یک آن، بیزاری و دلزدگی شدیدی در چهره ظریف مرد جوان هویدا شد. راستی از قضا خیلی خوش‌چهره بود و باریک‌اندام و متناسب، با چشمها زیبای مشکی و موی خرمایی و قدی بلندتر از معمول. اما چیزی نگذشت که انگار پاک در فک و خیال غرق شد، یا دقیقتر بگوییم، انگار نوعی نسیان سراغش آمد و در همان حال راهش را ادامه داد. دیگر اصلاً دور ویرش را نمی‌دید و نمی‌خواست هم که ببیند. فقط هرازگاهی زیر لب چیزکی با خود می‌گفت که آن هم از روی عادت اخیرش

دوری می‌جست که نه فقط از دیدن خانم صاحبخانه که از دیدار با هر بنی‌بشری هراس داشت. زیر بار فقر له شده بود، هر چند این اوخر حتی همین وضع اسفبار هم دیگر عذابش نمی‌داد. از کارهای روزانه‌اش هم کاملاً دست شسته بود و حتی نمی‌خواست سراغشان برود. حقیقت ماجرا هم این بود که مرد جوان ماکش هم نمی‌گزید که صاحبخانه در باره‌اش چه فکر و خیالی داشته باشد، اما هرگز نمی‌خواست در راه‌پله بایستد، به آن حرفهای بی‌سروته و مزخرفاتی که به نظرش یک غاز هم ارزش نداشت و نکونال درباره پرداخت اجاره و غرغر و تهدید گوش کند و خودش هم هی ناچار طفره برود و بهانه بیاورد و دروغ بگوید ... پس بهتر که مثل گریه دزدکی از پله‌ها برود پایین و تا کسی او را ندیده از مهلکه دور شود.

این بار اما تا پا به خیابان گذاشت، وحشتمند از رویه رویی با خانم طلبکار، خودش را هم حیرت‌زده کرد.

من را باش می‌خواهم دست به همچین کاری بزنم و آن وقت از چه چیزهای مسخره‌ای که نمی‌ترسم! لبخند عجیبی به لب داشت و غرق فکر بود. هوممم ... بله دیگر ... همه‌چی تو مشت خود آدمه، ولی بس که بزدله، می‌گذارد از کفش پیرد ... این یک اصله ... فقط مانده‌ام مردم بیشتر از چی می‌ترسند؟ نکند از یک گام جدید یا کلام تازه‌ای^۱ که خودشان به زبان می‌آورند، می‌ترسند؟ آره، همینه ... زیادی دارم ور می‌زنم. همینه که کاری

۱. داستان‌پسکی براین باور بود که روسیه سه نابغه دارد که کلام تازه‌ای بر زبان رانده‌اند: میخاییل لامانوساف، آلسساندر یوشکین و تالندازه‌ای هم نیکالای گوگول.